

خاری سرگشته در بیابان

دیوان باباطاهر

تصحیح و مقدمه از

عمران صلاحی

انتشارات ناهید

تهران، ۱۳۹۷

و پیشینه تحقیق در این عرصه را با زبانی کنایی بررسی و تحلیل کرده است.

اما حسرت‌باری مواجهه با چنین اثری از این امر ناشی می‌شود که غیاب چنین طنزنویس باذوق و کارکشته‌ای را با گذشت یک دهه و اندی از زمان درگذشتش به شدت احساس می‌کنیم. واقعیت آن است که عمران بس زود از بین ما رفت و هنوز گفتنی‌ها داشت. تجربه، مهارت و حسن ذوقش اگر نه بی‌بدیل، کم‌نظیر بود و در زمینه زبان مستقل تسلط به متن در زمره انگشت‌شمار طنزآوران طراز اول زبان فارسی به‌شمار می‌آید. اقتضای زمان و مسائلی که عمران از آن و در آن می‌نوشت، خندیدن را به کاری بس صعب بدل می‌کرد. با این همه چنانچه اهل فن و محققان طنزپژوهی اذعان می‌کنند، صلاحی ما به‌خوبی از پس این کارستان برآمده است. خاصه اینکه فعالیت صلاحی در شعر و نثر، تألیف و تحقیق، مطبوعات و کتاب از وسعت و شگفتی برخوردار بود.

جای این پرسش باقی است که از چه رو وقفه زمانی نسبتاً بلندمدتی در انتشار این اثر دست داده است. واقعیت آن است که عمران صلاحی پژوهش و تحقیق و دیگر ملزومات آماده‌سازی این کتاب را سال‌ها قبل به‌پایان رسانده بود، لیکن به دلیل مشغله‌ها، تغییر و تحولات و فرازونشیب‌های عارض بر مؤلف و ناشر مجال این مهم دست نداد. مایه خوشدلی اینجاست که سرانجام فرصتی حاصل شد تا ما باز حضور عمران را در لابلای کلمه‌هایش درک کنیم.

خاری سرگشته در بیابان

□ شعر رسمی در مجلس ادبیات فارسی نماینده‌های زیادی دارد، اما شعر محلی فقط یک نماینده دارد و آن هم باباطاهر عریان است. مجلس ادبیات رسمی برای اینکه این شاعر محلی را به خود راه دهد، سعی کرده است او را به شکل خود درآورد و حتی لهجه و لحنش را عوض کند. خلاصه، این مجلس، لباسی را که خود می‌پسندیده بر تن بابای عریان کرده است. اما بابا خود لباس دیگری داشته است و با آن توانسته به هر مجلسی راه پیدا کند:

لباسی دوختم بر قامت دل

ز پود محنت و تار محبت

□ هم کهنه‌پردازی چون وحید دستگردی به باباطاهر توجه دارد و هم نوپردازی چون احمد شاملو.

شاملو که زبان محلی را وارد شعر نو کرده، مقداری از دوبیتی‌های باباطاهر را به چاپ رسانده است. نشریه‌ای از ویژگیهای باباطاهر می‌پرسد و شاملو پاسخ می‌دهد: «در وهله اول زبان ساده‌اش» و سپس از عرفان باباطاهر می‌گوید که پرستشی است عاشقانه و نه عابدانه؛ حالا معشوق چه خدا باشد و چه

انسان.

□ اولین سند درباره باباطاهر کتاب راحة الصدور تألیف راوندی است و چون صدورش راحت بوده، در همه کتابهای مربوط به باباطاهر آمده است. قضیه از این قرار است که وقتی سلطان طغرل سلجوقی به همدان می‌رود، نرسیده به آن شهر، می‌بیند سه پیر، کنار کوهی به نام خضر ایستاده‌اند. طغرل از اسب پیاده می‌شود و همراه وزیرش کندری می‌رود و دستهای آنان را می‌بوسد. راوندی می‌نویسد «باباطاهر پاره‌ای شیفته‌گونه بودی» و به عبارت دیگر، از عقلای مجانبین بوده است.

بابا از سلطان می‌پرسد: «ای ترک! با خلق خدا چه خواهی کرد؟»

سلطان می‌گوید: «آنچه تو فرمایی.»

بابا می‌گوید: «آن کن که خدا می‌فرماید.»

طغرل می‌پرسد: «خدا چه می‌فرماید؟»

بابا می‌گوید: «ان الله یامر بالعدل والاحسان.»

سلطان اشکش درمی‌آید و می‌گوید: «چنین کنم.»

بابا دست سلطان را می‌گیرد و می‌پرسد: «از من پذیرفتی؟»

سلطان می‌گوید: «آری.»

بابا آفتابه شکسته‌ای داشته که با آن وضو می‌گرفته است و سر لوله این آفتابه حلقة انگشتی او بوده. آن را درمی‌آورد و در انگشت سلطان می‌کند و می‌گوید: «مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش.»

به نوشته راوندی، سلطان همیشه سر لوله آفتابه بابا را با خود داشته و هر وقت به جنگ می‌رفته، آن را در انگشتش می‌کرده و از آن مدد می‌خواسته است.

□ شرح حال بابا تا اینجا رئالیستی است، از اینجا به بعد وارد رئالیسم

جادویی می‌شود:

آورده‌اند که بابا طاهر در اوایل کار، به مدرسه بزرگ همدان می‌رود و می‌بیند

طلاب با آب و تاب مشغول بحث و گفتگو هستند و هی معلومات خود را به رخ او می‌کشند. بابا تصمیم می‌گیرد تحصیل کند و مثل آنها بشود. چند روز که می‌گذرد، درس و مدرسه دلش را می‌زند و از طلبه‌ای می‌پرسد: «شما چه کار کرده‌اید که این قدر با معلومات شده‌اید؟»

طرف به شوخی می‌گوید: «هیچی، ما شبهای زمستان، یخهای حوض مدرسه را شکسته‌ایم و در آن غسل کرده‌ایم و فهمان بالا رفته است.»

باباطاهر باورش می‌شود. در سرما و زمستان همدان، ساعت دو نصف شب که طلبه‌ها خواب بوده‌اند، بلند می‌شود می‌رود یخهای حوض مدرسه را می‌شکند و مثل کسی که کبیر دارد، لخت و عور می‌رود زیر آب. بعد مثل موش آب کشیده خودش را به حجره می‌رساند.

صبح زود، طلبه‌ها بابا را می‌بینند که خوش و خندان می‌گوید: «امسیت کردتیا و اصبحت عربیاً»، یعنی «شب چیزی نمی‌دانستم و کرد بودم و حالا که صبح است دانشمند شده‌ام و عربی حرف می‌زنم!»

□ و باز آورده‌اند که بابا چنان حرارت درونی‌اش زیاد بوده و چنان آتش عشق از دلش زبانه می‌کشیده که وقتی در کوه الوند منزل داشته، برفهای اطرافش در زمستان تا یک ذرع آب شده و از جایش سبزه‌های بهاری رویده است.

و لابد بعدش چوپانی آمده و گوسفندانش را در آن سبزه‌زار چرانده است. □ و باز آورده‌اند که خواهرزاده بابا منجم بوده و می‌خواسته جای یکی از ستارگان را پیدا کند و نمی‌توانسته است. با خود می‌گوید بهتر است بروم و از آقادیی سؤال کنم. بعد از مدتی کوهنوردی به نزدیک قله الوند می‌رسد و می‌بیند بابا دمر افتاده و آقادیی‌اش رو به آسمان است.

خواهرزاده با خودش می‌گوید: «دمرو خوابیدن در شرع اسلام کراهت دارد.»

بابا فکر خواهرزاده را می‌خواند و می‌گوید: «دمرو خوابیدن کراهت دارد، من